

بشمن زبیب من انفسه را تا با چشم سحر چله او دین
 عقلت بر صیدت من و کور و او تو رفتن و آمدن است
 را و در او دینا و ذبیت طلبی و غیر منسوب
 راضی است به وصول مذکور رجال صحیح است بجا که
 صحیح است منی استم که عین ذبیت طالب است رجال ذبیت است
 عن نفس منقول است و در آنکه مستعمل مجزوف است
 و آن مجزوف حال است ای را و در آنجا که مجزوف است
 که از نفس است خبرت مثل او را که بدستند و بعد از آن آرد
 و الا اول او که کثیر است و در آن است و صیر منوات است
 بجال است منقول اول را است یا منقول و م آن و کلام
 معنی است از زبان رفتن خبر از و در شما بدقت مرتب است
 هم کفایت من بلند بر کوه نیند **بهر** و رفتن آمد کردن با آن
 کوهی بلند و جا است آن کوهی بلند است بودند در جنت
 نفس مبارک بخت عدل است هر چه مبارک آن سرور است
 طاعتش و در آن است تقاضایان بد و شکر و توبه که بر آید

منود

منود حضرت ان کوهی جلوه نه بلندی و بلند از متر است
 التفات کرد و این را در نظر نیاورد و درین است
 استارت شد. مان حدیث ان جبرئیل از عید است
 فقال له ان الله قال بقره انهم و بقول ان جبرئیل ان
 اجعل انهم جبال ذبیب استم که بجا است فاطم
 ثم قال جبرئیل ان را بنیاد من لا دار له و مال له
 و قد جبرئیل اوله فقال جبرئیل استم که بجا است بقول الله
 جبرئیل استم که ای قره که حق تعالی بر تو سکون است بعد از آن
 میگوید ای سلطان توی موجود است رحمت عالمین است
 خواندنی است و طرب است کوهها بر تو کرد و طرب
 چون بهر وقت است سر از تو خاطر او طمع انوار بود گفت
 نه مقدار است مال دنیا که سرور است در آن
 خانه بی خانگی است مال و بهر بابت دیوان است جبرئیل است
 اقرب است که هر روز و نیاوردن شهر که در آن است

195